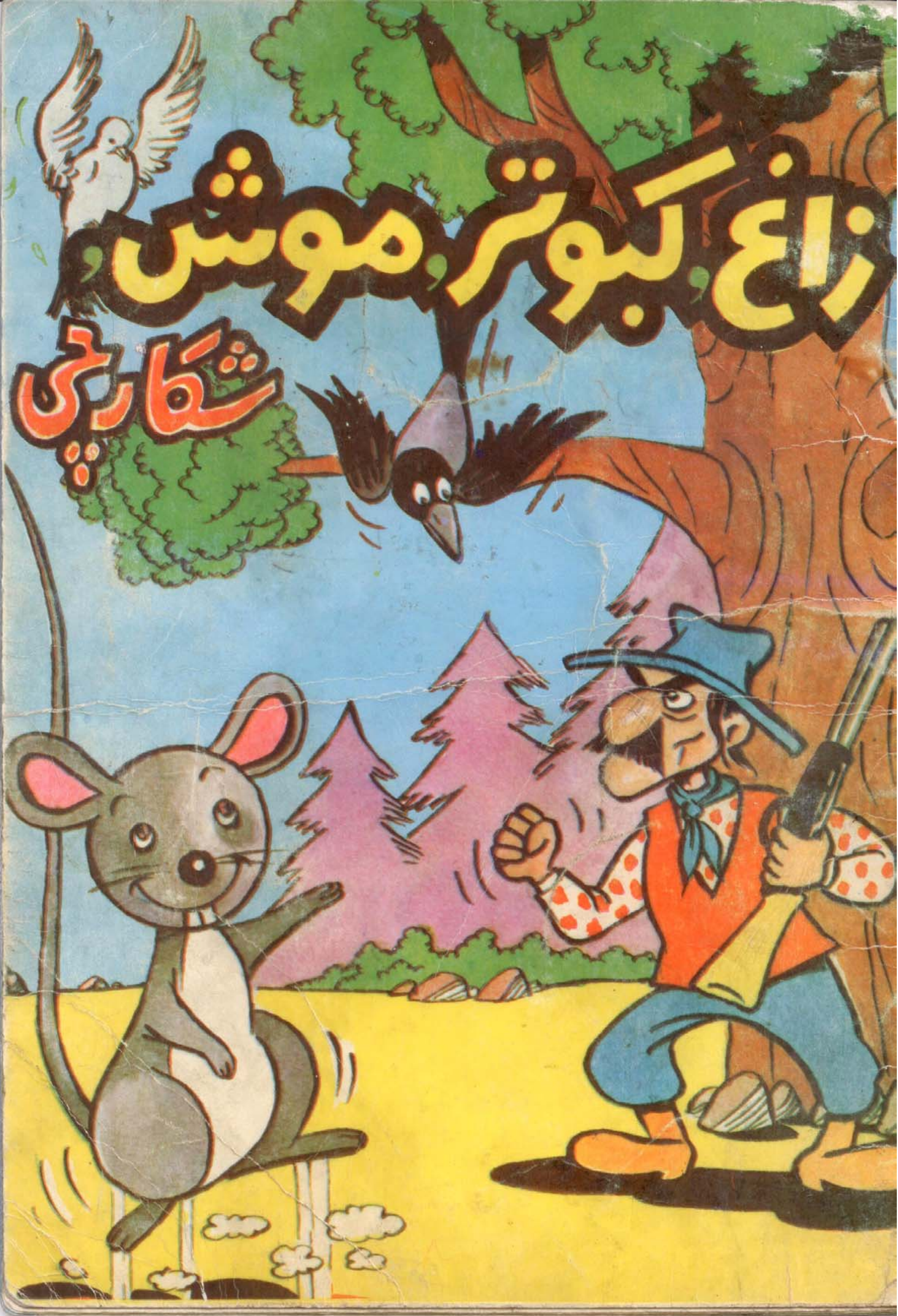


زافع بوتر موش

شکارچی



لیسہ آذکار الجہت

زاد، کبوتر، موش

و
شکاری



تہیہ و تنظیم : مجتبیٰ حیدرزادہ

نقاشی : بہمن عبدی

ناشر : مطبوعات صدق

تیراژ : ۲۰۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : چاپ اول

چاپ کانسٹریٹس

تاریخ انتشار : ۱۳۶۳

لیتوگرافی : جواہری (بہزاد)

صفحہ و قطع : ۱۶ صفحہ قطع
وزیری

نشانی : صندوق پستی ۱۵۴۷۵/۶۷۶

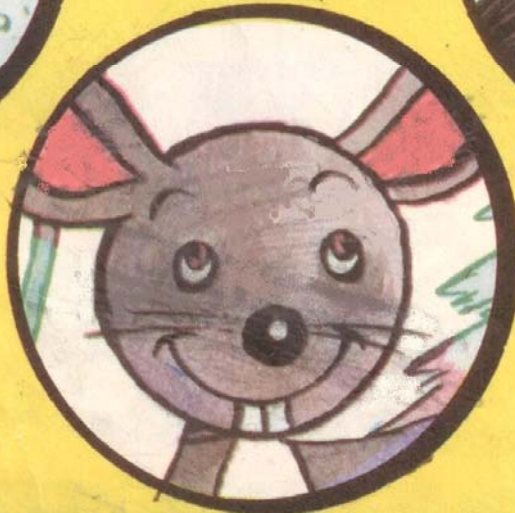
قیمت ۸۰ ریال

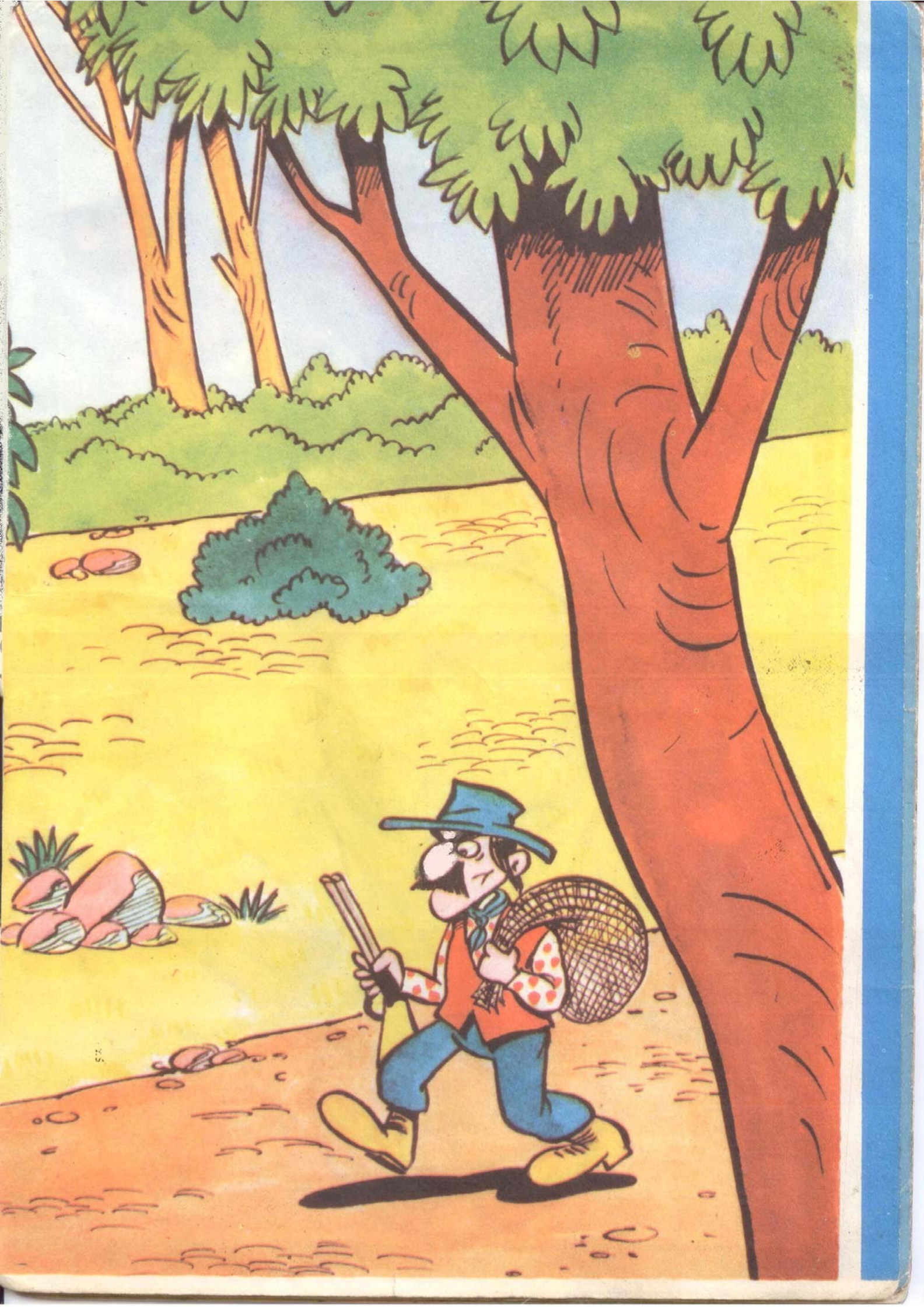


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

زاع آبیوتر موش

شکاری







روزگاری زاغی در یک جنگل بزرگ و قشنگ لانه داشت. یکروز که زاغ برای پیدا کردن طعمه به پرواز درآمده بود، ناگهان چشمش بیک شکارچی افتاد که تفنگ بدست گرفته بود و تور بزرگی بردوش داشت. زاغ که میدانست شکارچی برای بدام انداختن حیوانات نقشه کشیده است بر بالای درختی نشست و دورادور او را در نظر گرفت.

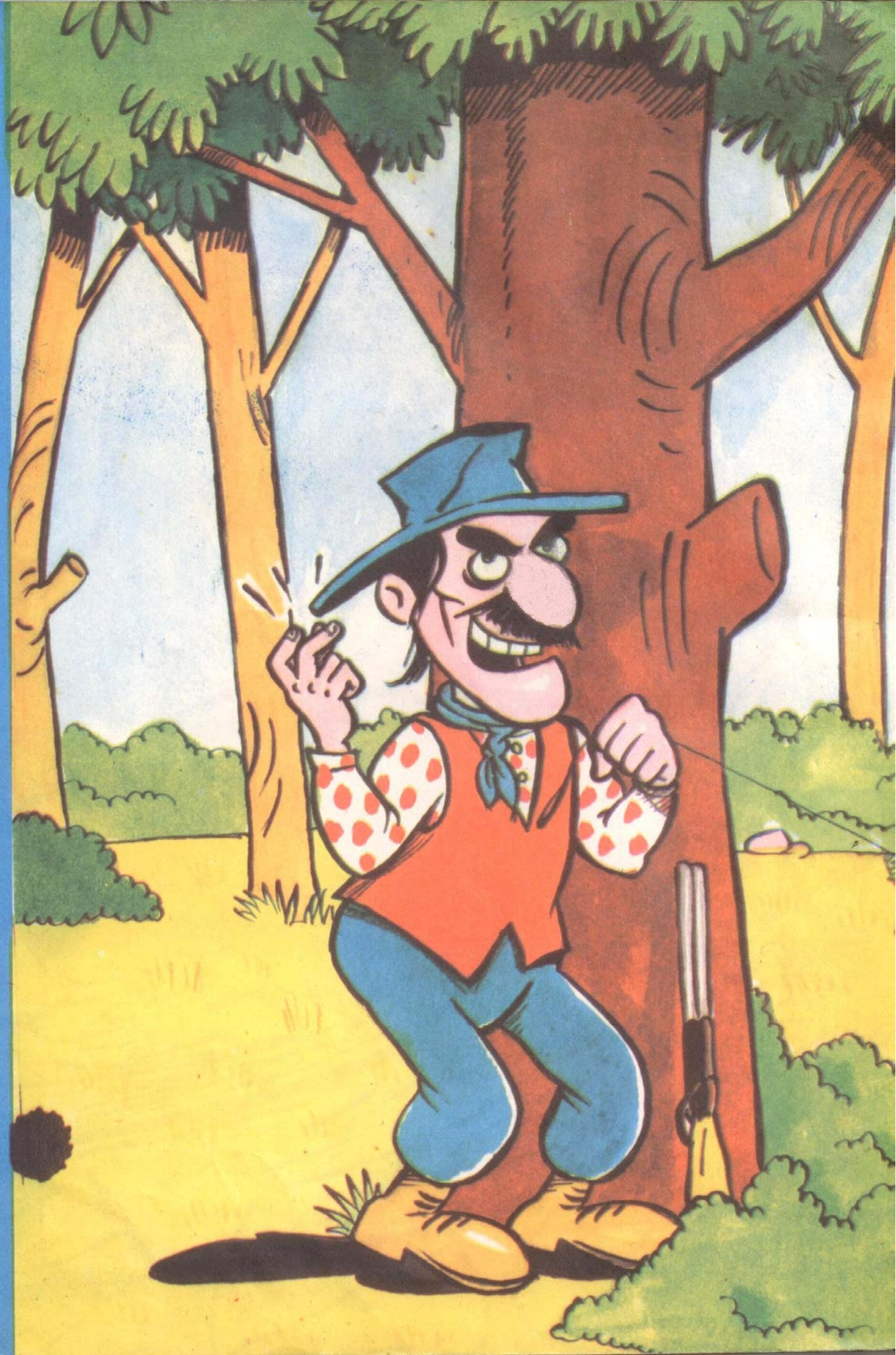


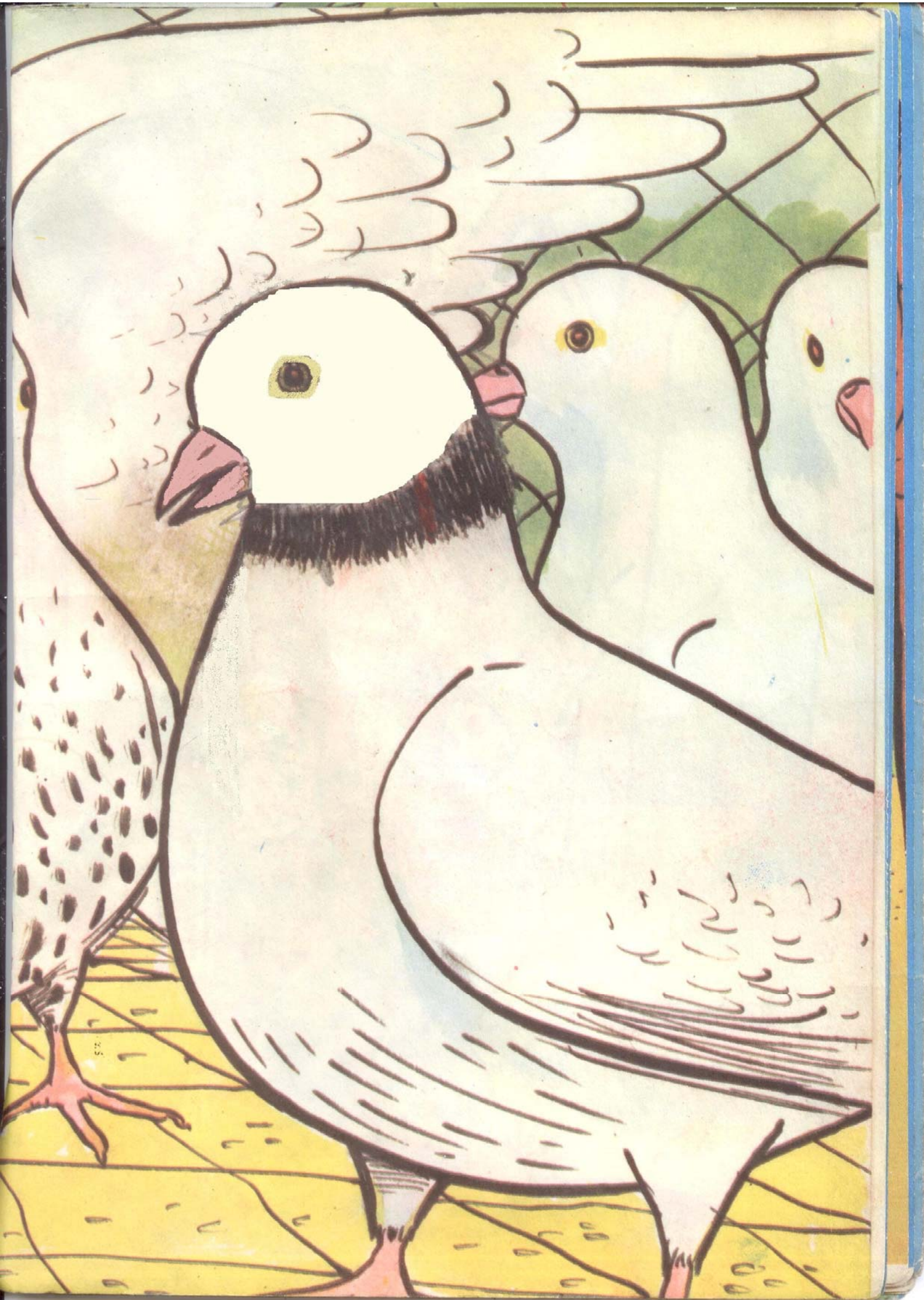
شکارچی پس از اینکه حیوانی را برای شکار نیافت، تور خود را پهن کرد و مقداری دانه در آن ریخت. زاغ که گرسنه اش شده بود هوس کرد که برود و دانه ها را بخورد، اما در همین موقع یکدسته کبوتر که از آنجا میگذشتند با دیدن دانه ها فرود آمدند و مشغول خوردن شدند. غافل از اینکه شکارچی در کمین آنها نشسته است.

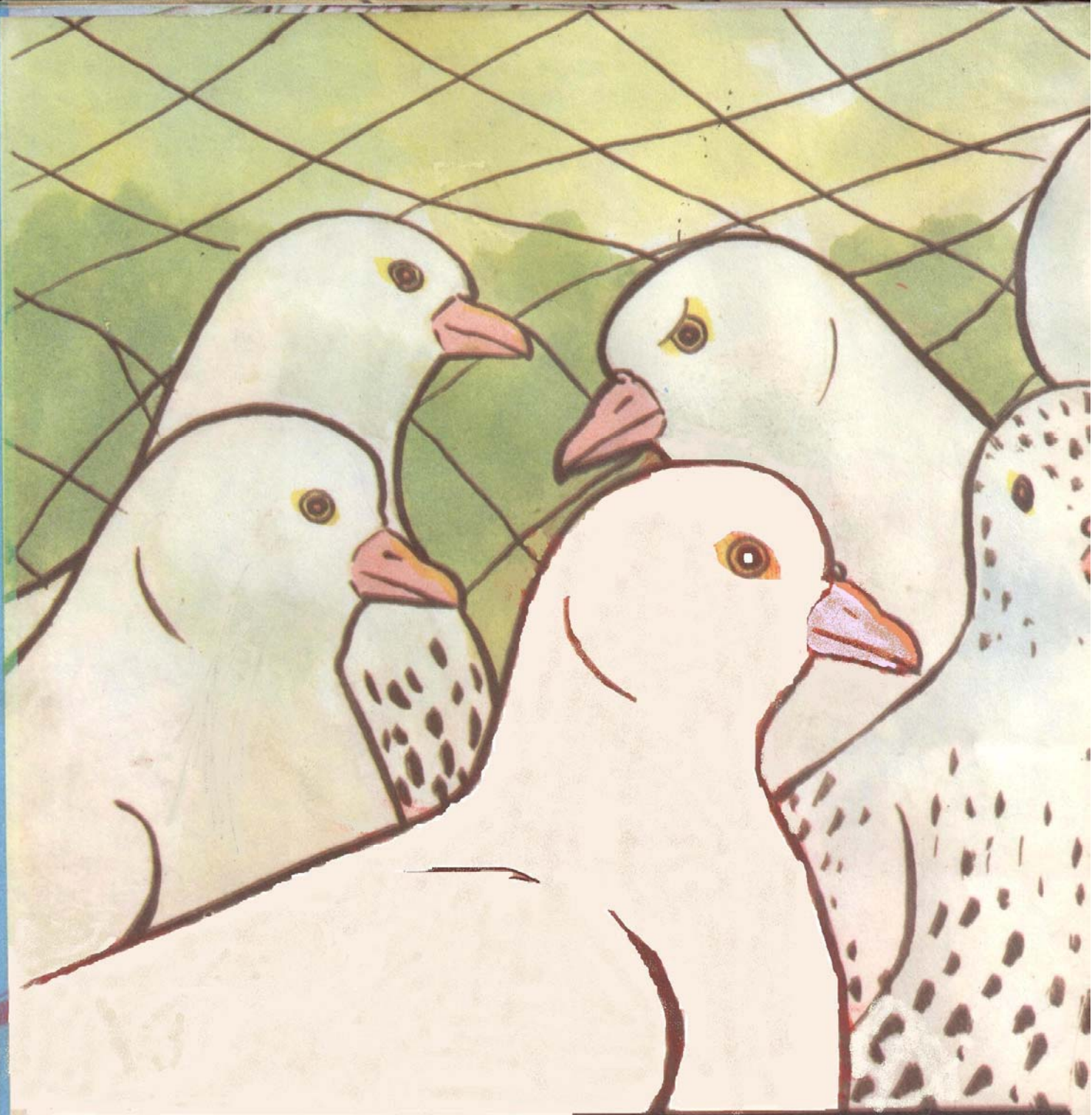




شکارچی وقتی دید کبوترها حسابی سرگرم خوردن دانه هستند آهسته طناب تور را کشید و تمام کبوتران در دام افتادند. زاغ که این صحنه را نگاه میکرد در دل به شکارچی نفرین فرستاد و با خود گفت که دیگر کار کبوتران تمام شده و زندگیشان پایان یافته است.







یکی از کبوتران که اسمش طوقی بود وقتی دید خود و یارانش گرفتار صیاد شده اند، چاره‌ای اندیشید و به دوستانش گفت: اگر می‌خواهید نجات پیدا کنید باید همه‌تان به حرف من گوش کنید و با اتحاد و همبستگی پرواز کنید و تور را بحرکت درآورید. در غیر این صورت همه بدست شکارچی گرفتار خواهیم شد کبوتران که راهی جز قبول این پیشنهاد نداشتند حرف طوقی را قبول کردند و محکم شروع به بال زدن نمودند. شکارچی که فکر میکرد تعداد بسیاری کبوتر بدامش افتاده است، ناگهان دید که کبوتران همراه تور به پرواز درآمدند و تور را هم با خود بردند



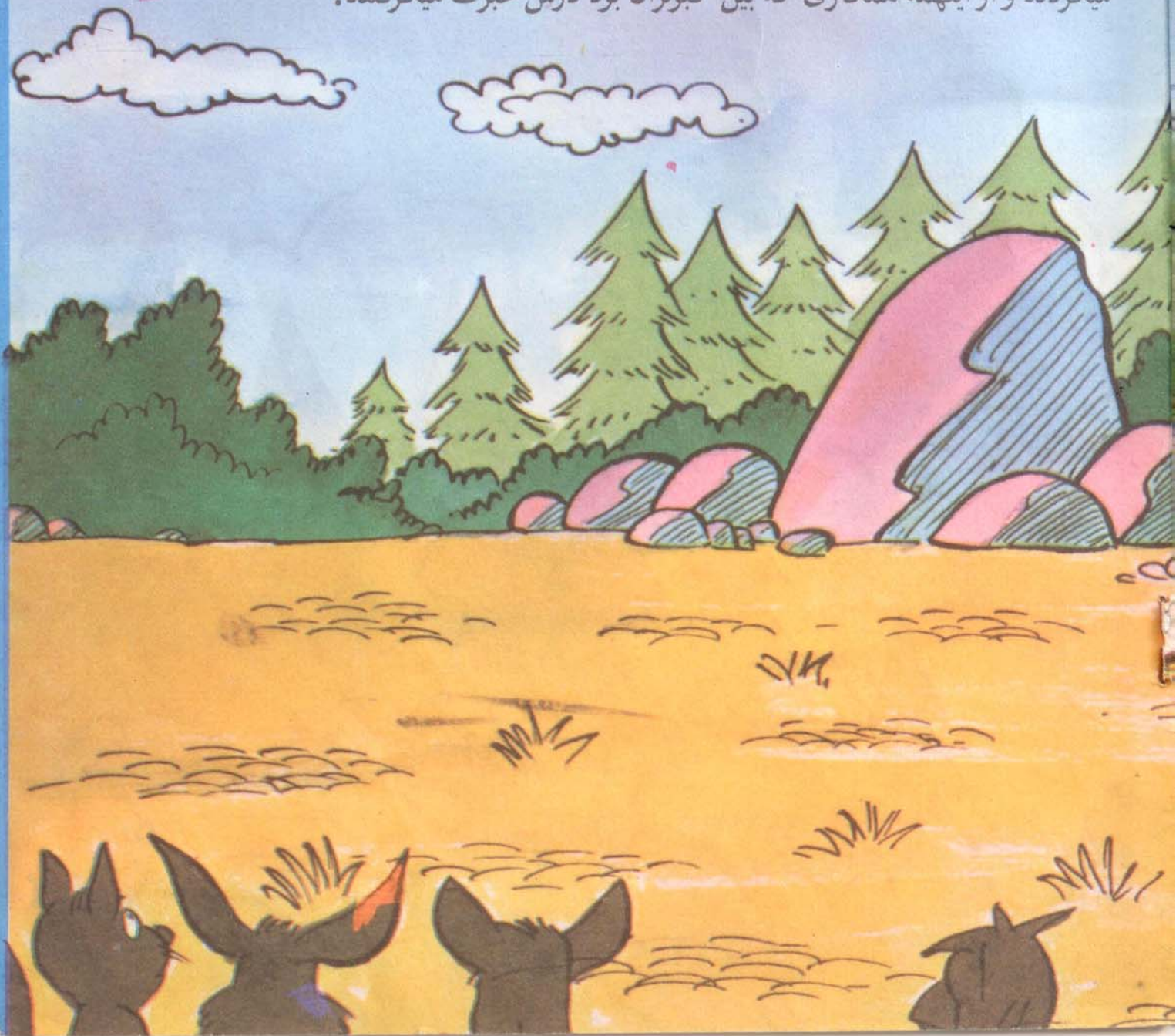


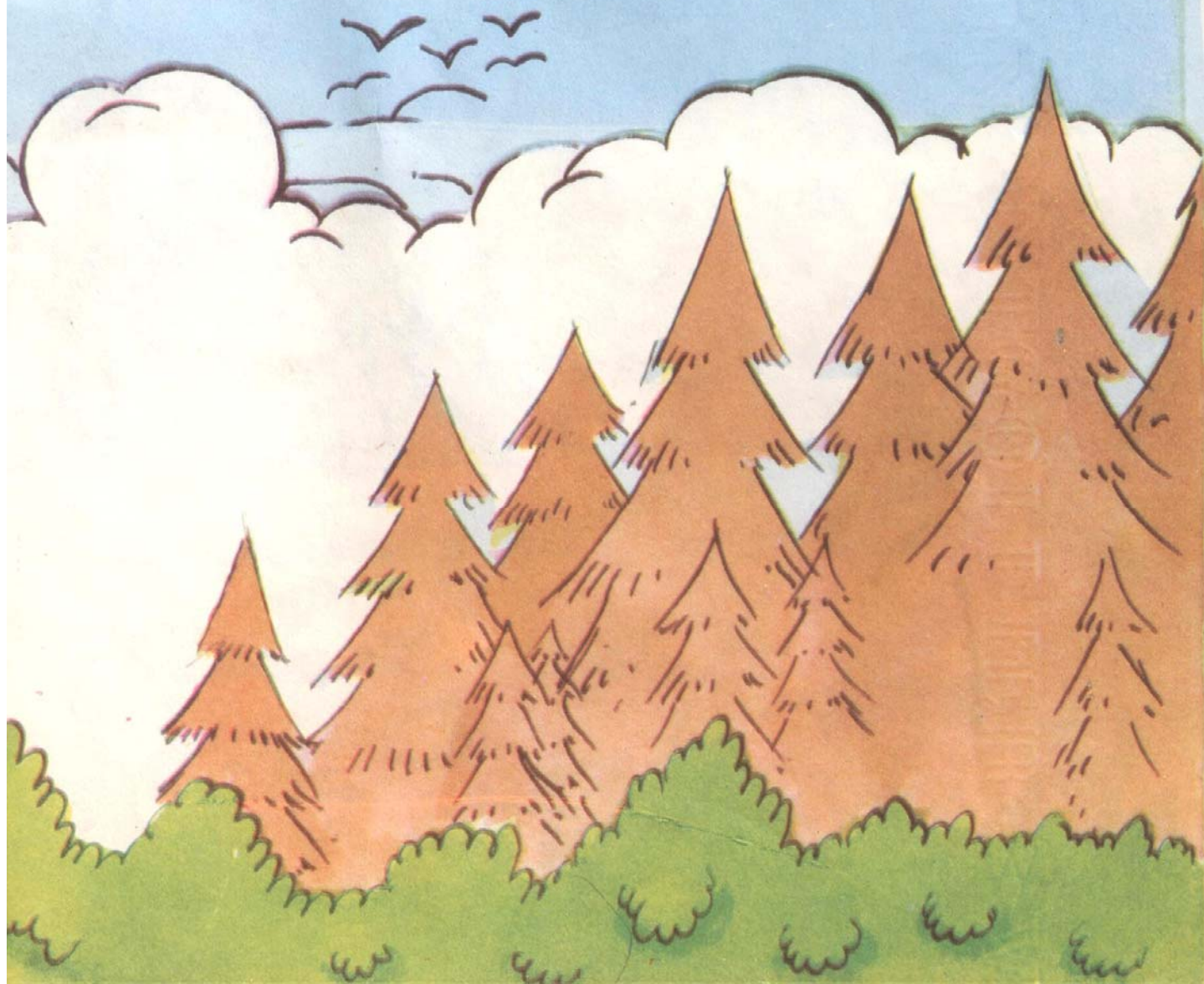
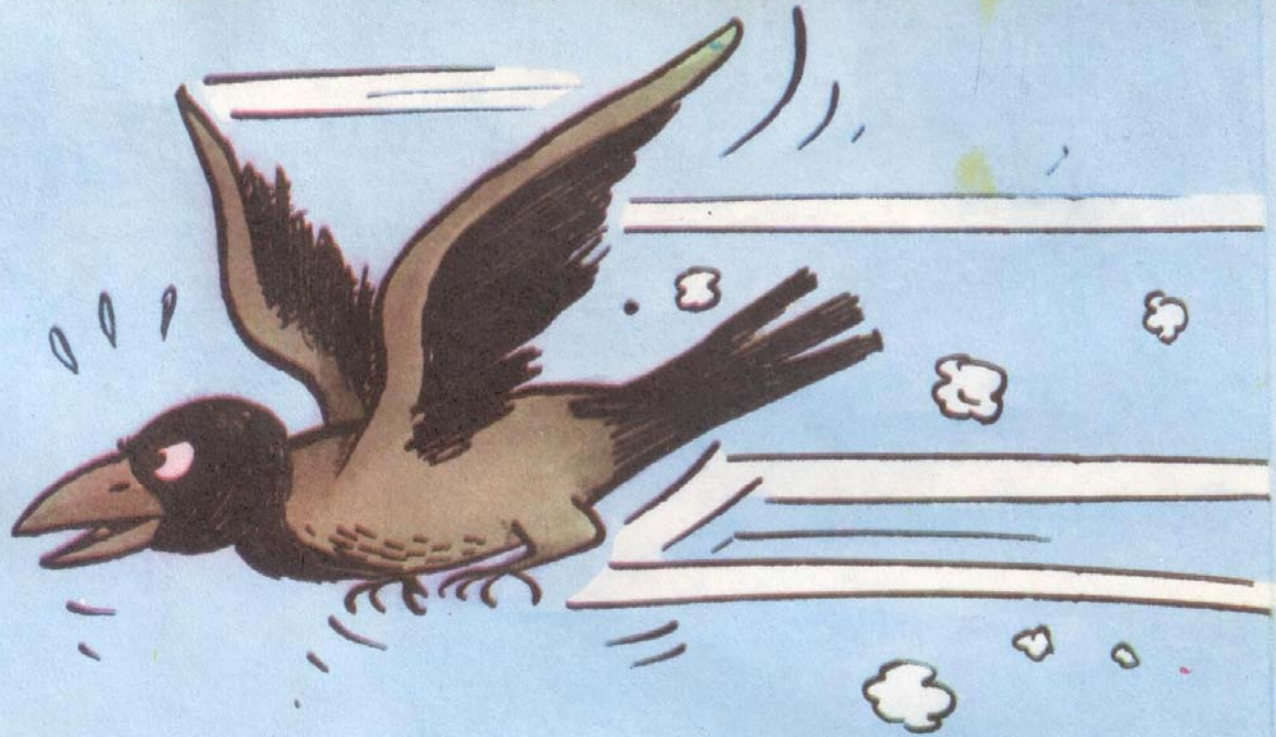
شکارچی که هم شکار و

هم تور را از دست داده بود با خود گفت بالاخره کبوتران خسته میشوند و جایی پائین میآیند باید دنبالشان بروم.

زاغ هم که از حرکت دسته جمعی کبوتران به حیرت و تعجب افتاده بود دنبال آنها به پرواز درآمد تا ببیند آخر و عاقبت آنها چه میشود.

حیوانات دیگر جنگل که از دور این صحنه را میدیدند با تعجب به یکدیگر نگاه میکردند و از اینهمه همکاری که بین کبوتران بود درس عبرت میگرفتند.

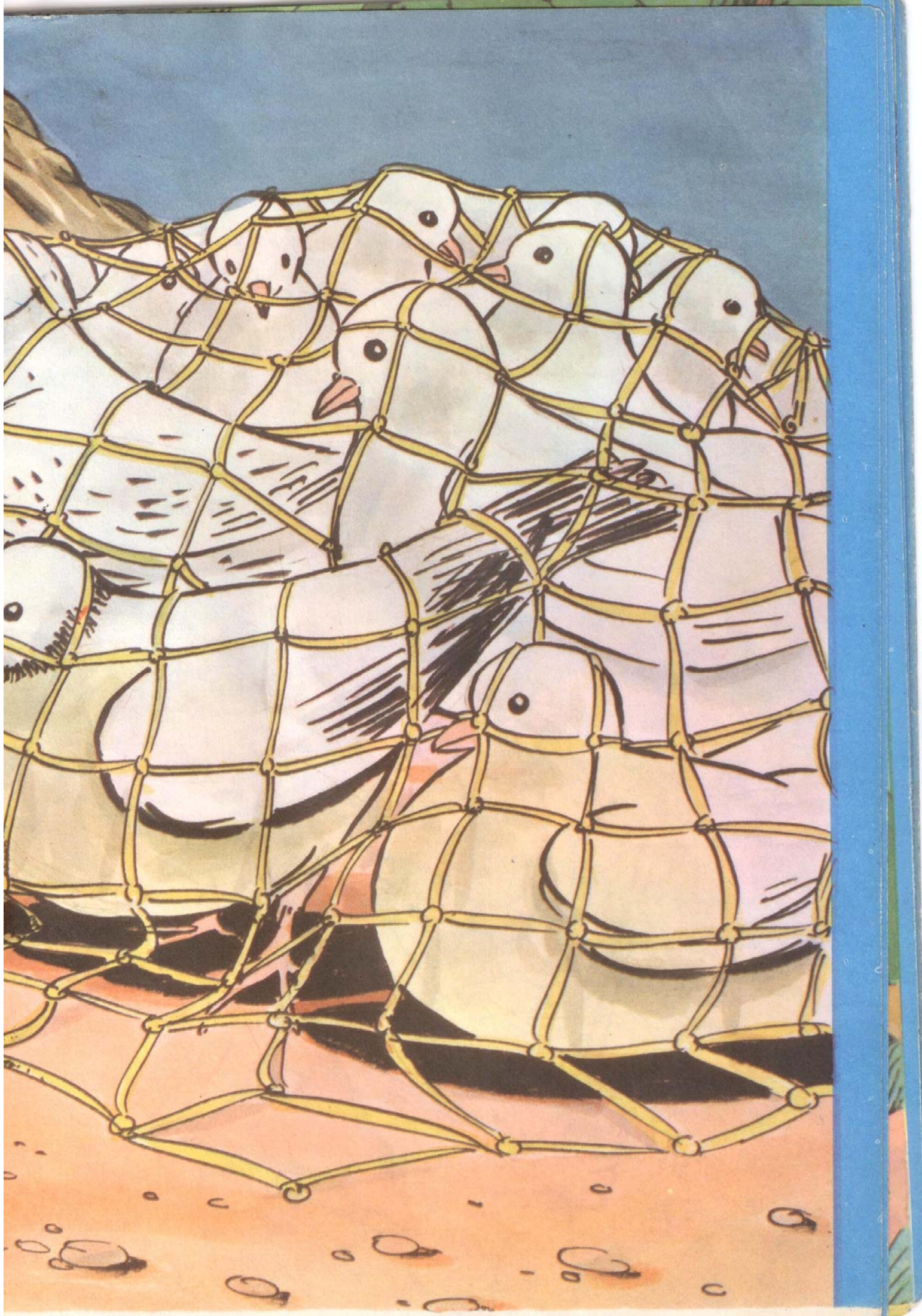


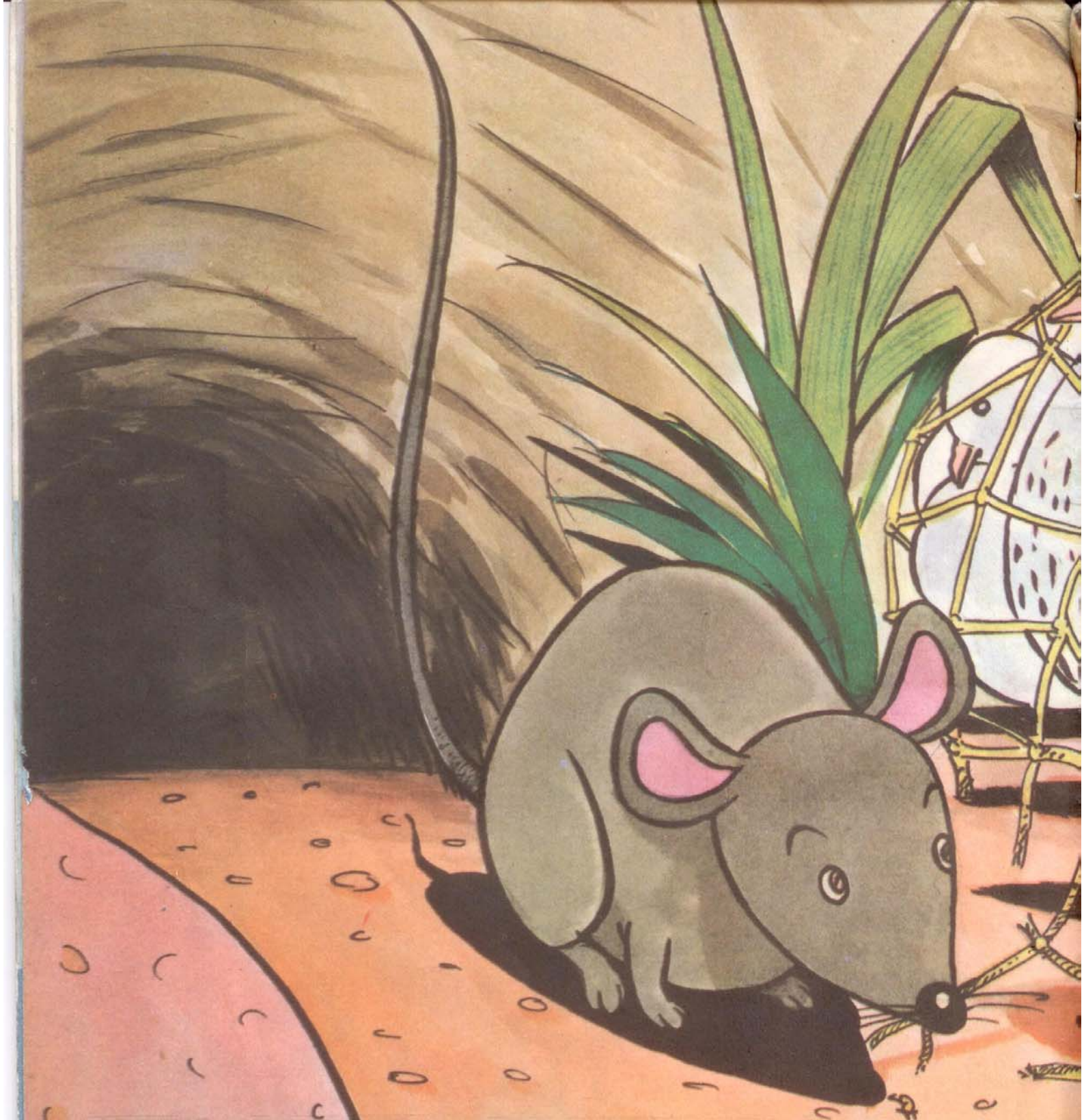


کبوتران هرچه رفتند، دیدند که شکارچی دارد دنبالشان می‌آید. عاقبت طوقی گفت برای اینکه از چشم شکارچی ناپدید شویم باید از بالای تپه ای که در آن نزدیکی قرار دارد عبور کنیم.

کبوترها تلاش کردند و از بالای تپه گذشتند و از چشم شکارچی ناپدید شدند. زاغ همچنان دنبال آنها میرفت و با خود می‌اندیشید که این کبوتران چطور از داخل تور نجات پیدا خواهند کرد.

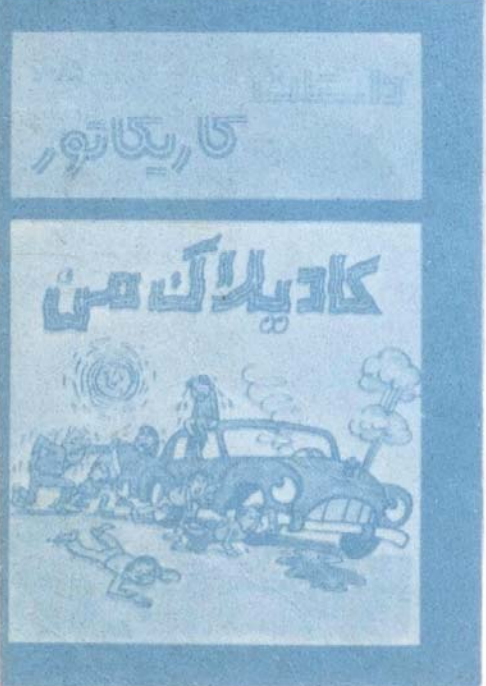
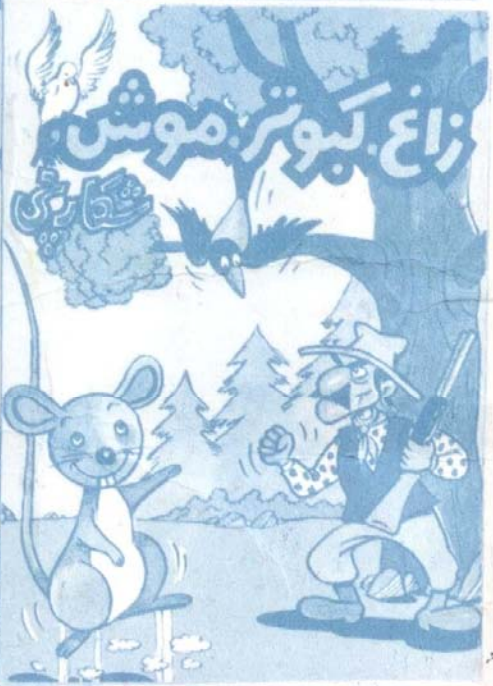
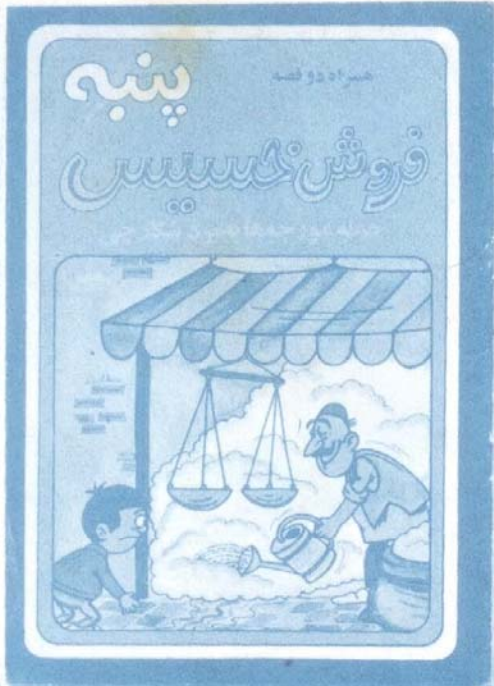






وقتی کبوترها از چنگ شکارچی نجات یافتند، طوقی به آنها گفت من موشی را می‌شناسم که از مدتها قبل با او دوست هستم بهتر است به نزد او برویم تا او کمکمان کند. کبوترها بال‌زنان خود را به سوراخ موش رساندند و طوقی موش را صدا زد. موش وقتی کبوتران را در آنحال دید بلافاصله شروع به جویدن تور نمود و بند آنرا پاره کرد و کبوترها نجات پیدا کردند.







تعلیم خان

به سفر میرود



همراه با آموزش اعداد و حروف الفباء

مدرسه مو شها

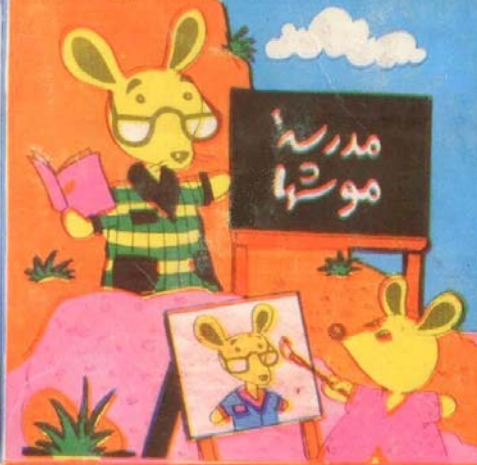


سلامت

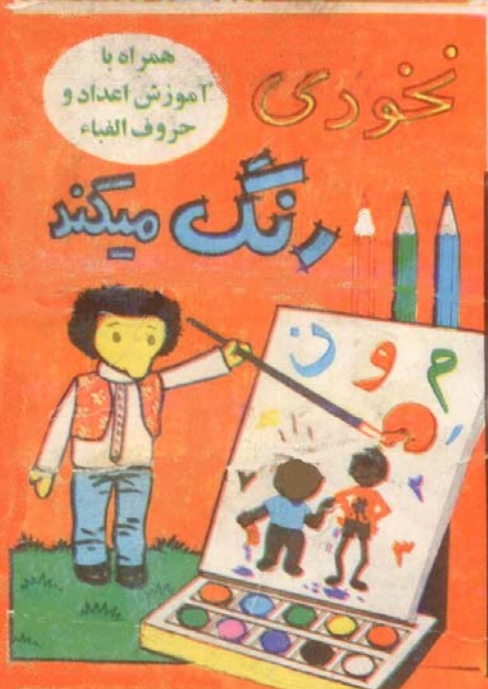
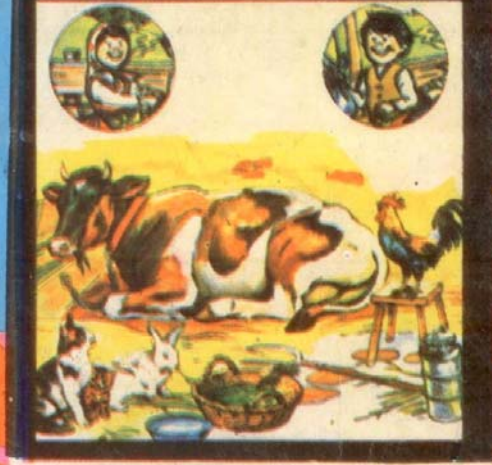
در جنگل حیوانات



سر زشته مرد شکمو



مدرسه مو شها



همراه با آموزش اعداد و حروف الفباء

نخوردی رنگ می کند



قصه مصور

حسنی و نوبش



زنگرتو پولو به جنگل میرود



بابرای سفر آقا زنگرتو



خرگوش و شیر



حسنی و حکیمه هانی



خاله خرنس



قصه مصور